

کتابهای طلایی

۵

پسته  
بینی دراز



# پشه‌بینی دراز

ترجمه : ابراهیم یونسى



## پشه بینی دراز



ماجرا درست سرظهر روی داد، همان وقتی که تمام پشه‌ها از شرّ گرما خودشان را در باتلاق پنهان کرده بودند. آقا بینی‌دراز زیر یک برگ گنده قوز کرده

بود و مستِ خواب بود. یک مرتبه صدای فریاد ترسناکی او را از خواب پراند: «کمک! کمک! کمک کنید! به دادم برسید!»

آقا بینی‌دراز از زیر برگ بیرون پرید و فریاد زد: «چی، چه خبره؟ این سرو صدا چیه؟»

همه رفقاییش ولو شده بودند و آن‌چنان وزوزی راه‌انداخته بودند که از هیچ چیز سر در نمی‌آورد.

«اوه! اوه! خدایا! یک خرس آمد به باتلاق! روی سبزه‌ها خوابید و صدتا پشه را له و لورده کرد. یک نفس کشید و صدتای دیگر را قورت داد. وای! وای! چه ترسناک! اگر در نرفته بودیم، همه را له و لورده می‌کرد.» آقا بینی‌دراز از دست آقا خرسه و پشه‌هایی که این سرو صدا را راه‌انداخته بودند کفرش بالا آمد.

فریاد زد: «بس کنید این آه و ناله را! همین حالا می‌روم و خرس را بیرون می‌کنم. کاری ندارد! فریاد و جیغ و داد که دردی را دوا نمی‌کند.»